

## جامعه بین الملل، ملاحظات داخلی و تهاجم نظامی به لیبی

دکتر حسین دهشیار

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۲/۲۱  
 تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۰/۸/۲۰

### چکیده

باراک اوباما به عنوان یک لیبرال که کمترین توجه را معطوف به نظامی‌گری و فزون‌ترین اهمیت را برای مفهوم جامعه بین الملل مشخصه خود تصویر می‌کرد، تهاجم نظامی به لیبی را ضروری قلمداد ساخت. "عقاب‌های بشردوست" در دستگاه تصمیم‌گیری و بالاخص اخلاق‌گرایان لیبرال در شورای امنیت ملی باراک اوباما را ترغیب کردند که برای پشتیبانی مردم بی‌گناه و حمایت از آنها در برابر رژیم معمر قذافی، آمریکا باید به هر وسیله‌ای متوسل شود و به عنوان یک لیبرال این وظیفه اخلاقی اوست که نقش رهبری در بسیج جامعه بین الملل برای دفاع از ارزش‌های انسانی را برعهده بگیرد. باراک اوباما به سبب ملاحظات داخلی و تثبیت موقعیت خود در جناح لیبرال حزب دمکرات که پایگاه حزبی او محسوب می‌شود - و حمایت آنان در تعیین آینده سیاسی او حیاتی است - باتوسل به آموزه "مسئولیت پشتیبانی"، تصویب شده به وسیله سازمان ملل در سال ۲۰۰۵ برای جلوگیری از آنچه نسل‌کشی در لیبی به وسیله آمریکا و متحدان، آگاهانه و عامدانه به غلط تعریف شد، در "جنگ داخلی" لیبی به نفع نیروهای مخالف معمر قذافی مداخله کرد.

**واژگان کلیدی:** لیبی، جامعه بین‌الملل، سیستم بین‌الملل، عقاب‌های لیبرال، جنگ

بشردوستانه.

## مقدمه

ایالات متحده آمریکا در دوران حاکمیت نظام دو قطبی توجه فراوانی به محدودیت‌های برخاسته از واقعیات سیستمی می‌نمود. این کشور در قلمرو سیاست خارجی، اهداف و شیوه‌ها را با در نظر گرفتن منافع و دغدغه‌های بازیگر همتراز می‌بایستی طراحی می‌کرد تا قادر به تحقق خط مشی‌ها شود. امروزه به جهت واقعیات حاکم بر صحنه گیتی، آمریکا در مقام مقایسه با گذشته نه چندان دور محدودیت‌های به شدت کاهش یافته را در برابر دارد و به همین روی معادلات داخلی، چینه‌بندی‌های قدرت گروه‌ها در ساختار تصمیم‌گیری و الزامات برخاسته از محاسبات داخلی، پر واضح است که در فرآیند تصمیم‌گیری پررنگ‌تر بشوند. باراک اوباما به عنوان یکی از لیبرال‌ترین رؤسای جمهوری آمریکا در یکصد سال اخیر به دنبال افزایش مدت زمان حضور نیروهای آمریکایی در عراق و به دنبال افزایش وسیع نیروهای رزمی آمریکا در افغانستان، دستور حمله نظامی به لیبی را در چارچوب مجوز سازمان ملل داد. او به عنوان یک لیبرال به شدت به مفهوم جامعه بین‌الملل اعتقاد دارد و بسیار از مذموم بودن مفاهیم ملی‌گرایی، استثنایی بودن ملت آمریکا صحبت می‌کند. او واژه «جنگ بر علیه تروریسم» را به لحاظ این که به طور ضمنی اسلام و تروریسم را یکی می‌داند به کناری گذاشت و «کشمکش بر علیه افراط‌گرایی» را به واژه مسطوع در دستگاه حکومتی آمریکا تبدیل کرد. حال فردی که جنگ عراق را «جنگی احمقانه» خوانده بود، حمله به حاشیه‌ای‌ترین جغرافیا در استراتژی کلان آمریکا را ضروری دانسته است. آمریکا به جنگ در سومین سرزمین اسلامی دست زده آن هم در عصر فردی که در قاهره در سخنرانی خود از ضرورت فراوان برای نشان دادن چهره مثبت آمریکا به جهان اسلام صحبت کرد. حال سؤال این است که چرا حمله آمریکا به لیبی براساس مجوز ۱۹۷۳ شورای امنیت ضرورت یافت؟ محققاً دلایل متعدد در این رابطه می‌توان مطرح کرد.

با توجه به ویژگی‌های شخصیتی فرد رئیس‌جمهور، اعتقاد او به مفاهیم لیبرال، ویژگی‌های سیستمی و تأثیرپذیری فراوان او از مشاوران در رابطه با موضوعات و با در نظر گرفتن این که در صحنه جهانی نگاه مطلوبی به رژیم معمر قذافی وجود نداشت نگرش به سطح خُرد به نظر معتبرتر می‌آید. این مقاله در چارچوب این فرضیه نوشته شده است که باراک اوباما با توجه به تأکید فراوان لیبرال‌های اخلاق‌گرا برای

دخالت بشردوستانه در لیبی که هسته اصلی پایگاه حزبی او را تشکیل می دهند و با در نظر گرفتن این که مخالفت جدی از سوی حزب مخالف هم به مداخله نظامی وجود نداشت، خط مشی تهاجم نظامی به لیبی که یکی از حاشیه‌ترین کشورها در استراتژی کلان آمریکا است را کاملاً در راستای منافع شخصی و حزبی خود یافت.

#### ملاحظات سیستمی: اعتبار «سرریز» و «اندود»

پایان دسامبر ۱۹۹۱ نقطه آغازی بود به این که ایالات متحده آمریکا از فرصت‌های فزاینده‌تر برای پیشبرد اهداف جهانی خود بهره مند شود و در عین حال محدودیت‌های مسیر پیاده‌سازی اهداف را قابل مدیریت بباید. به عنوان یکی از واحدهای حیات‌دهنده سیستم بین‌الملل پر واضح است که این کشور متأثر از ویژگی‌های آن باشد. به همین روی در طول ۴۶ سال که آمریکا بین‌الملل‌گرایی مبتنی بر بازدارندگی را دنبال کرد با در نظر گرفتن واقعیات سیستم بین‌الملل بود. این کشور مواجه با رقابتی تنگاتنگ بود و به ضرورت این نکته در طراحی اهداف و پیاده‌سازی آنان توجه بسیار وافر به تفکرات و واکنش‌های دشمن هم‌تراز خود می‌کرد. در این دوران، نظم بین‌الملل - امنیت بازیگران و ثبات سیستم -<sup>۱</sup> بر اساس احترام به اعتبار منطق منطقه نفوذ، مدیریت بحران‌های بین‌المللی در چارچوب پذیرش ارجحیت منافع بازیگر برتر نظام و جلوگیری از توفیق کشورهای غیرمطرح سیستم در به چالش کشیدن ارزش‌ها، مقررات و رویه‌های مستقر بود. حد و حدودی که آمریکا برای خود در صحنه جهانی معین کرده بود با در نظر گرفتن توانمندی‌ها، نیازها و اهداف بازیگر مطرح هم‌تراز خود بود. عصر ابرقدرت‌ها نزدیک به نیم قرن را در بر گرفت. در این عصر الگوهای توزیع قدرت در صحنه بین‌المللی یکی از معیارهای اصلی در حیات دادن به ملاحظات امنیتی ایالات متحده آمریکا بود. «فقط یک قدرت بزرگ است که می‌تواند در برابر یک قدرت بزرگ مقاومت کند. تنها یک قدرت بزرگ است که می‌تواند یک قدرت بزرگ را شکست دهد. بنابراین روابط کشور او [آمریکا] با دیگر قدرت‌های بزرگ بالاترین - توجه شود که صحبت از تنها نیست بلکه بالاترین - دغدغه سیاست مدار است.»<sup>۲</sup>

آمریکا بر اساس تعریفی که از منافع ملی خود داشت و در کنار آن با در نظر گرفتن دغدغه‌های امنیتی که بازیگر هم‌تراز برای خود حیاتی مطرح کرده بود به ارزیابی صحنه جهانی و دستیابی به جایگاه مطلوب اقدام می‌کرد. با در نظر گرفتن واقعیت

وجود رهبر قطب مخالف بود که ایالات متحده آمریکا اولویت‌های خود را در قلمرو گیتی معین می‌کرد و شیوه‌ها و روش‌های متناسب را برای تحقق اهداف مطرح شده به صحنه می‌آورد. از طریق منشور نظام دو قطبی بود که حیطه جهانی به تصویر کشیده می‌شد و خط‌کشی‌ها تصویر می‌گشت. منطق دشمنی ایدئولوژیک بود که نقش تعیین‌کننده در حیات دادن به درک از منافع ملی و تعریف معادلات بین‌المللی ایفا می‌کرد. در رابطه با وقایع، تفسیر شرایط و کیفیت روابط بین بازیگران منطقه‌ای، ماهیت هم‌آوردی بین آمریکا و دشمن ایدئولوژیک نقش «اندود»<sup>۳</sup> یا روکش را بازی می‌کرد. اکثر قریب به اتفاق منازعات، مناقشات و بحران‌های منطقه‌ای به شدت متأثر از خصومت‌های سطح جهانی و دغدغه‌های مرتبط به سیاست‌های خارجی دو ابرقدرت بود. ملاحظات سطح سیستمی به طور اتوماتیک اکثر قریب به اتفاق موضوعات را بدون توجه به اهمیت و اعتبار آنها متأثر می‌ساخت.

مناقشه بین سومالی و اتیوپی در شاخ آفریقا به ضرورت مداخله دو ابرقدرت همان میزان توجه به سوی خود جلب می‌نمود که بحران در منطقه استراتژیک شبه جزیره کره طلب می‌کرد. خصومت و دشمنی ایالات متحده آمریکا با رهبر ایدئولوژیک قطب متعارض به تمامی مناطق گیتی «سرریز» شده بود و به همین روی تعریف منافع ملی و شیوه‌های تحقق آن به شدت فزاینده متأثر از ملاحظات سیستمی بود.

آمریکا در ارزیابی و تعیین منافع خود در اقصی نقاط جهان به ضرورت الزامات سیستمی می‌بایستی در معادلات خود نقش ویژه‌ای برای حضم استراتژیک قائل شود. این دغدغه محدودیت‌های فزاینده‌ای برای آمریکا در تعیین ارزش واقعی هر حیطه جغرافیایی و میزان اعتبار و منفعت هر موضوع مورد توجه ایجاد می‌کرد. موضوعات و مناطقی که فاقد ارزش استراتژیک بودند تنها به دلیل این که به بسط حوزه نفوذ و اعتبار دشمن ایدئولوژیک منجر نشود بخشی از منابع را که می‌توانست مطلوب‌تر و منطقی‌تر مورد بهره‌برداری قرار گیرد به خود اختصاص می‌داد. سیاست خارجی آمریکا یعنی تعامل با هر بازیگری نه در کلیت خود بلکه در چارچوب خصومت با دشمن ایدئولوژیک ماهیت می‌یافت. این خصومت همه گیر البته در کنار محدودیت‌های ایجاد شده فرصت‌هایی را نیز رقم می‌زد اما پر واضح بود که ملاحظات سیستمی و به عبارت صحیح‌تر جایگاه برجسته اتحاد جماهیر شوروی مانع از این می‌شد که محاسبه کلاً مبتنی بر رابطه اهداف و شیوه‌ها شکل بگیرد. به

دلیل این واقعیت بود که آمریکا استراتژی کلان دفاعی رو به جلو را در طول دوران جنگ سرد پیش گرفت. «استراتژی کلان می بایستی تهدیدات احتمالی به امنیت را مشخص و شیوه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و دیگر راه حل های مقابله با این تهدیدات را تدبیر نماید.»<sup>۴</sup> استراتژی طلب می کند که مرتبت منافع و تهدیدات محرز گردد تا به دنبال آن سیاست‌ها معین گردد. اما به لحاظ تعارض استراتژیک، آمریکا در محاسبات خود مناطق حاشیه‌ای را نیز اعتبار اعطاء و در نتیجه به تخصیص منابع اقدام می کرد بدون این که برگشت متناسب را بهره مند شود. توجیه تصمیم گیرندگان برای حضور در مناطق حاشیه‌ای، در عین عدم وجود منافع استراتژیک، جلوگیری از بسط نفوذ و اعتبار خصم ایدئولوژیک و همتراز بود. به ضرورت وجود دشمن موجودیتی رقیب، ایالات متحده آمریکا تمامی نقاط جهان را شایسته حضور می یافت حتی اگر این مناطق از کمترین ارزش استراتژیک برخوردار بودند. آمریکا حضور و پیشتازی را لازمه رهبری جهان سرمایه‌داری می دانست. ملاحظات سیستمی مانع از این می شد که آمریکا اولویت‌بندی‌ها و مداخله را در چارچوب اهمیت استراتژیک حیات دهد. محدودیت‌هایی که نظام دو قطبی ایجاد کرده بود حتی هنگامی که در داخل آمریکا نخبگان و مردم عادی کمتری دغدغه‌ای در رابطه با بعضی جغرافیاها و یا موضوعات بین‌المللی داشتند، آمریکا را مجبور می کرد که نقش فعال ایفا کند و بخشی از منابع استراتژیک را به سوی آن مناطق یا موضوعات روانه کند.

الزامات سیستمی این منطق را شکل داده بود<sup>۵</sup> که چون مناطق حاشیه‌ای مستقیماً تأثیرگذار بر توازن قوای جهانی از طریق کمک به توانمندی خارجی هستند می‌بایستی مورد توجه واقع شوند. حتی اگر به تنهایی و بیرون از دایره رقابت قدرت‌های برتر فاقد ارزش هستند و توجه به حفظ و تداوم سیاست توازن قوا گریزی جز اهمیت بخشیدن و حضور فعال و همه گیر در مناطق غیر استراتژیک را به وجود نمی‌آورد. از سوی دیگر، این نظریه به شدت مطرح بود که آمریکا برای این که نشان دهد به تعهدات و مسئولیت‌های خود در مناطق استراتژیک به مانند غرب اروپا و شبه جزیره کره پایبند است، چاره‌ای جز حضور در تمامی نقاط جهان و ایفای نقش رهبری ندارد. حوادث دسامبر ۱۹۹۱ به یکباره الگوهای توزیع قدرت را که برای مدت ۴۶ سال مستقر بود بر هم زد. ساختار نوینی حیات یافت که منجر به محاسبات متفاوت از سوی آمریکا گشت.

### کاهش ملاحظات سیستمی: بازگشت تاریخ

به دلیل تغییر در معادلات قدرت که به دنبال اضمحلال رهبر ایدئولوژیک قطب مخالف سرمایه‌داری حیات یافت، نظم وستفالی که به معنای اعطای حقوق ویژه به یک «الیگارش‌ی بین‌المللی از قدرت‌های بزرگ است»<sup>۶</sup> معنایی متفاوت یافت.

از بین رفتن سیستم سیاسی مستقر در بزرگترین قدرت هسته ای اروپا، از دست دادن بخش‌های گسترده جغرافیایی و از میان رفتن نفوذ و اعتبار بین‌المللی، روسیه را به سوی این درک پیش برد که منطقی‌ترین شیوه حفظ منافع همانا حرکت به سوی ایفای نقش قاره‌ای است. روس‌ها از نظر روانی مؤلفه‌های مورد نیاز برای ایفای نقش بسیار فعال در قلمرو گیتی را کاملاً بری شدند. سقوط سریع نظام کمونیستی، برای تمامی کشورها مشخص نمود که دنیایی متفاوت در پیش روی است که برای روس‌ها قدرت مانور محدودی در آن وجود دارد. موقعیت و جایگاه روس‌ها به عنوان یک ابرقدرت به طور کامل در هم فرو ریخت و شرایط ضروری برای یکه تازی آمریکا فراهم شد. برای ابرقدرت بودن دو ویژگی همزمان لازم است که روس‌ها از هر دو به دنبال سقوط شوروی بری شدند و به همین لحاظ صحنه را به آمریکا واگذار کردند. برای ابرقدرت بودن نیاز است که «آنها خود را ابرقدرت بدانند و دیگر این که از سوی دیگران چه در عمل و چه در کلام در این جایگاه متصور شوند»<sup>۷</sup>

آمریکا کاملاً از محدودیت‌های تحمیل شده به وسیله ساختار دو قطبی رها شده است و بدین روی اقدامات و سیاست‌هایی را که دنبال می‌کند بی‌توجه به خطر ایجاد خلاء طراحی می‌کند. در دوران جنگ سرد آمریکا، جدا از این که ماهیت سیاست‌ها چه بود و در چه مناطقی دست به اقدام می‌زد همیشه در نظر می‌گرفت که تحت هیچ شرایطی خلاء ای ایجاد نشود چرا که شوروی همیشه آماده بود که این خلاء را پر کند. اما در بطن ساختاری که بودجه نظامی آمریکا فزونتتر از مجموع بودجه نظامی چین و روسیه و دیگر قدرت‌های برتر و تولید ناخالص ملی این کشور فزونتتر از هر یک از دیگر بازیگران مطرح و قدرت‌های جهانی است، آمریکا کمتر نگران ناکامی در اجرای سیاست‌های خود و حیات یافتن بی‌ثباتی در رابطه با اقداماتش است. چرا که برای این کشور محرز است که روسیه به لحاظ محدودیت ظرفیت‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی و فقدان اراده در بین رهبران این کشور، تلاشی برای بهره برداری از ناکامی آمریکا و بی‌ثباتی احتمالی ناشی از سیاست‌های این کشور نخواهد کرد. کشور چین

هم با توجه به تمرکز همه گیر بر توسعه اقتصادی و دستیابی به یک جایگاه بی مانند اقتصادی صحنه جهانی را به آمریکا تا نیمه های سال ۲۰۲۰ واگذار کرده است.

ساختار نظام بین الملل به دنبال فروپاشی منازعات ایدئولوژیک به گونه ای شکل گرفت که قدرت عمل و فرصت مانور فزاینده ای را برای ایالات متحده آمریکا به وجود آورد. در عصر پسا جنگ سرد توانمندی ها به گونه ای توزیع شده اند که جایگاه به شدت متمایزی را برای آمریکا رقم زده اند. این بدان معناست که محدودیت های سیستمی به شدت قابل مدیریت شده اند و در کنار آن فرصت ها به وضوح افزایش یافته اند. گروه هایی صحبت از منطق «پایان تاریخ» نمودند اما برای تصمیم گیرندگان آمریکایی واضح بود که این فرصت مناسبی است که جایگاه خود را استحکام ببخشند چرا که به زودی شاهد «بازگشت تاریخ»<sup>۹</sup> خواهیم بود. ماهیت ساختار نظام بین الملل جدا از این که آن را چه بنامیم، در مقام مقایسه با دوران جنگ سرد، محدودیت های قلیل تری و در کنار آن فرصت های فراوان تری برای آمریکا در اولویت بخشیدن به منافع و شیوه ها پدید آورده است. آنان از این امکان برخوردار گشته اند که خط کشی معین تر و واضح تری بین مناطق استراتژیک و حاشیه ای و موضوعات مهم و فرعی بنمایند. این امکان برای آنان فراهم شده است که در صورت نیاز تأکید فزون تری برای آمریکا در اولویت بخشیدن به منافع و شیوه ها پدید آورده است. حالا آمریکا از این فرصت بی نظیر تاریخی برخوردار است که با کمترین توجه به واکنش دیگر کشورهای بزرگ به انتخاب دست بزنند. گستردگی حق انتخاب، آمریکا را در شرایطی قرار داده است که خود به تفسیر قوانین و هنجارهای بین المللی پردازد و هزینه های مترتب بر واکنش های منفی و مخالفت ها را مدیریت کند. حال متوجه می شویم که چرا کمتر کشوری به طور جدی در برابر آمریکا و سیاست های آن کشور، هر چند که در بسیاری از شرایط، با هنجارهای جهانی تطبیق ندارند، می ایستد. امروزه آمریکا تمامی جنبه های غیرلیبرال حیات را در صحنه جهانی مورد چالش قرار داده است. از سال ۲۰۰۱ آمریکا به مانند دوران جنگ سرد اقدام به یک جنگ طولانی نموده است. جنگ بر علیه تروریسم در دوران جورج دبلیو بوش و یا مبارزه بر علیه افراط گرایی که واژه مورد علاقه باراک اوباما است به مانند جنگ سرد یک فرآیند طولانی است. این رویارویی «یک مبارزه نسلی در گستره گیتی با حاصل جمع جبری صفر بر علیه افراط گراهای ایدئولوژیک ضد لیبرال می باشد.»<sup>۹</sup>

آمریکا در موقعیت یک قدرت هژمون قرار گرفته است و این واقعیت شرایط را برای یکه‌تازی این کشور در صحنه جهانی به شدت افزایش داده است. یک چنین رفتاری جای هیچگونه تعجیبی ندارد. در بطن نظام تک قطبی که از آن به نام «لحظه تک قطبی»<sup>۱۰</sup> نام برده می‌شود، قدرت هژمون کمترین محدودیت سیستمی را احساس می‌کند چرا که رقابت و اجتماعی شدن در چارچوب ارزش‌ها و استنباط او از واقعیات حیات می‌یابد. «اجتماعی شدن و رقابت دو جنبه فرآیندی هستند که به لحاظ آنها تفاوت در رفتارها و پی‌آمدها کاهش می‌یابد.»<sup>۱۱</sup>

حمله به عراق بر خلاف تمام هنجارهای مشروع بین‌المللی و در بطن مخالفت صریح اکثر کشورهای جهان و بالاخص کشورهای مطرح بین‌المللی حیات یافت. دولت آمریکا با توجه به این که حتی در صورت ایجاد خلاء و بی‌ثباتی هیچ یک از کشورهای بزرگ وارد صحنه نخواهند شد تا نفوذ خود را افزایش دهند و با در نظر گرفتن این که هزینه‌های مترتب بر مخالفت‌ها قابل مدیریت است به حمله نظامی دست زد. پس آمریکا بر خلاف خواست آنچه موسوم به جامعه جهانی است، به تهاجم متوسل شد اما با واکنش تحقیرکننده روبه رو نشد. دولت باراک اوباما با وقوف به جایگاه متمایز آمریکا در سیستم بین‌المللی به مانند دوران جورج دبلیو بوش درصدد تداوم سلطه جهانی آمریکا بر آمده است. آنچه در دوران باراک اوباما شاهد هستیم این است که او به شیوه و توجیهی که متناسب با ارزش‌ها و استنباط او از صحنه جهانی است متوسل شده است.

### باراک اوباما: پذیرش نظریه جامعه بین‌الملل

باراک اوباما که از جناح لیبرال حزب دمکرات است این باور را به صحنه آورده که مطلوبترین، کارآمدترین و انسانی‌ترین شیوه برای تحقق اهداف آمریکا در نظر گرفتن ملاحظات جامعه بین‌المللی است. از نظر او ملی‌گرایی و نسبی‌گرایی اخلاقی هزینه‌های فراوانی برای آمریکا در راستای دستیابی به اهداف به وجود می‌آورند که منجر به تضعیف جایگاه هنجاری آمریکا در صحنه جهانی خواهد شد. همیشه دولتمردان آمریکایی در طول تاریخ این کشور با افتخار فراوان بر این نکته تأکید کرده‌اند که از مهمترین ارکان هنجاری آنان آزادی، استقلال و احترام به تمامیت ارضی در گستره جهانی است. جان کوئینسی آدامز ششمین رئیس‌جمهور آمریکا که در ۱۸۲۴ به این مقام دست یافت این ادعا را چنین بیان کرد... «آمریکا خواهان



و دعاگوی آزادی و استقلال برای همه مردم عالم است...»<sup>۱۲</sup> از زمانی که آمریکا به طور فعال در صحنه سیاست بین‌الملل فعال گشت و به ایفای نقش پرداخت، یعنی از آخرین سال‌های پایانی قرن نوزدهم، رهبران آمریکایی مخصوصاً بین‌الملل‌گرایان لیبرال این گفته جان کوئینسی آدامز را دستمایه توجیه سیاست‌های خود در رابطه با ماهیت هنجاری قدرت آمریکا کرده‌اند. آنچه امروزه موسوم به «قدرت نرم» است و آمریکائیان به شدت روی آن و به شدت فزونی در آغازین قرن بیست و یکم مانور می‌دهند در واقع مطرح کردن تأثیرگذاری و اعتبار آمریکا به عنوان یک قدرت هنجاری است. از این نقطه نظر ماهیت «قدرت در حال تغییر است»<sup>۱۳</sup> و در این شرایط آنچه کشورهای بزرگ را از نقطه نظر نافذ بودن در شکل دادن و مدیریت پدیده‌ها و حوادث متمایز می‌کند تنها قدرت نظامی آنان نمی‌باشد بلکه ظرفیت‌های هنجاری آنان است. تکنولوژی هسته‌ای و فناوری‌های پیشرفته نظامی در اختیار تمامی کشورهای برتر سیستم بین‌المللی است پس آنچه آمریکا را در یک سطحی متفاوت از قدرت‌های بزرگ دیگر از قبیل چین و روسیه قرار می‌دهد همانا برخورداری آمریکا از توانمندی‌های هنجاری است. پس جای تعجب نخواهد داشت تا دریابیم که باراک اوباما و تیم سیاست خارجی او نقطه نظر آمریکا به عنوان سردمدار لیبرالیسم را مکتب خود قرار دهند. پر واضح است که محافظه کاران هم چنین باوری را به صحنه آورده باشند. اصولاً یکی از بنیان‌های سیاست خارجی آمریکا در دوران هشت ساله جورج دبلیو بوش، همین تأکید بر ایده آمریکا به عنوان «ارشاد کننده» و فانوس دریایی در قلمرو اشاعه آزادی و دموکراسی بود. اما آنچه بین‌الملل‌گرایان لیبرال را از بین‌الملل‌گرایان محافظه کار جدا می‌کند، شیوه‌ای است که آنان برای اشاعه هنجارهای خود مطلوب می‌یابند و چرایی دفاع از این هنجارها است.

گروه‌های فکری که اعتقاد به صاحب حق بودن آمریکا دارند، رهبری را برای این کشور به لحاظ حجم توانمندی‌هایش گریزناپذیر می‌دانند. از این دیدگاه این وظیفه آمریکا است که مشوق دموکراسی، آزادی و مفاهیم لیبرال باشد. در چارچوب این نگاه ملی‌گرایانه به آمریکا، ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی، فرهنگی و تکنولوژیک این حق را برای آمریکا به وجود می‌آورد که معیارهای مورد نظر خود را که ماهیتاً لیبرال هستند در عرصه جهانی بگسترانند. اما این که چگونه این کار را انجام دهد کاملاً ماهیت موقعیتی دارد. آمریکا خواهان این است که دیگر کشورها نیز در کنار آمریکا

در این جهت گام بردارند که هنجارهای لیبرال از قبیل آزادی و حقوق بشر و حق رأی در صحنه بین‌المللی به جایگاه برتر و مشروع دست یابند. اما اگر آمریکا ضرورت اشاعه این ارزش‌ها را در بعضی از نقاط گیتی بیابد ولیکن این حرکت او مورد موافقت کشورهای دیگر قرار نگیرد آمریکا این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که قوانین بین‌المللی را نقض کند و در راستای تأمین منافع ملی کشور قدم بردارد.

بر خلاف محافظه کاران باورمند به آمریکا به عنوان یک قدرت هنجاری، مکمل آمریکا به عنوان قدرت نظامی، لیبرال‌های بین‌الملل‌گر برداشتی متفاوت و توجیهی متمایز را عرضه می‌کنند. اینان بر چسب «بومی» که محافظه کاران آن را پذیرا می‌شوند نفی می‌کنند و تأکید بر گرایش به سوی جهانی شهری بودن دارند. باراک اوباما در هنگام مبارزات انتخاباتی در سال ۲۰۰۸ به آلمان رفت و در یک گردهمایی یکصد هزار نفری خود را «شهروند جهان» نامید. درک ملی‌گرایانه و این که آمریکا دارای حق است حرکت‌دهنده لیبرال‌ها نیست. آنان به این باور هستند که آمریکا باید در چارچوب جامعه بین‌الملل عمل کند. هنجارهای مطلوب آمریکا همان هنجارهای مطرح شده و قبول شده به وسیله جامعه بین‌الملل است. لیبرال‌ها که اعتقاد به مکتب انگلیسی منتسب به هدلی بول<sup>۱۴</sup> دارند بر این باور هستند که آمریکا بخشی از جامعه بین‌الملل است.

جامعه بین‌الملل دارای دو ویژگی است: اعضای جامعه (کشورها) دارای منافع مشترک و دارای تنیدگی ارزش‌ها می‌باشند. بازیگران دارای منافع مشترک هستند که ناشی از وابستگی متقابل آنها است. تنیدگی ارزشی نیز برخاسته از ظرفیت طبیعی انسان‌ها برای محترم شمردن قوانین است. پس بر خلاف محافظه کاران که اعتقاد به خاص بودن آمریکا و مستثنی بودن این کشور دارند لیبرال‌ها اصولاً صحبت از «استثنایی» بودن آمریکا را برخاسته از ذهنیت «بومی» می‌دانند و به جای آن صحبت از «جامعه» می‌کنند.

محافظه کاران به ضرورت ماهیت ملی‌گرایی خود تأکید فراوان بر استثنایی بودن آمریکا دارند و در چارچوب این تمایز است که برای آمریکا حق قائل هستند تا در راه اشاعه ارزش‌های لیبرال در صورت لزوم به زور متوسل شوند. اما لیبرال‌ها صحبت از جامعه بین‌الملل می‌کنند که در آن تمامی کشورها در واقع از هیچ‌گونه وجه تمایزی برخوردار نیستند. جامعه بین‌الملل «تنها یک جامعه از دولت‌های برخوردار از

حاکمیت نیست بلکه یک جامعه برای دولت بهره‌مند از حاکمیت می‌باشد.<sup>۱۵</sup> پذیرش منطق وابستگی متقابل و ضرورت فطری برای احترام به قانون به وسیله لیبرال‌ها آنان را کاملاً در تعارض با مفاهیم ملی‌گرایی و استثنایی بودن آمریکا در توجیه عملکردهای جهانی آنان قرار می‌دهد. باراک اوباما در همین قالب ذهنی بود که در آوریل سال ۲۰۰۹ در لندن و در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد «همانقدر من به مفهوم استثنایی بودن آمریکا اعتقاد دارم که مردم بریتانیا باور به استثنایی بودن بریتانیا و مردم یونان به استثنایی بودن یونان اعتقاد دارند».<sup>۱۶</sup> برخلاف محافظه‌کاران که باور به ملی‌گرایی و خاص بودن آمریکا دارند لیبرال‌ها معتقد به حضور «عنصر جامعه ... در سیستم مدرن بین‌الملل»<sup>۱۷</sup> می‌باشند. این نظر و اعتقاد که سیاست‌های باراک اوباما به عنوان یکی از لیبرال‌ترین رؤسای جمهوری آمریکا از «عدم اعتقاد بنیادی او در استثنایی بودن آمریکا»<sup>۱۸</sup> برخاسته است را می‌توان منطقی دانست. توجه به این نکته ضروری است که آمریکا به عنوان رهبر جهان غرب که ارزش‌های لیبرال در آن حاکم است در راستای منافع خود می‌باید که مفهوم جامعه بین‌الملل را اعتبار اعطا کند. اما برداشت محافظه‌کاران از نقطه نظر کیفی با لیبرال‌ها متفاوت است. محافظه‌کاران معتقد به «برداشت رقیق» از جامعه بین‌الملل هستند در حالی که لیبرال‌ها نگاه به سوی «برداشت غلیظ» از جامعه بین‌الملل می‌باشند. در تعریف رقیق، دولت‌ها حاکمیت یکدیگر را پذیرا می‌شوند و به مقررات و قوانین جاری بین‌الملل پایبند هستند. در تعریف غلیظ، منظور از جامعه بین‌الملل، پذیرش ارزش‌ها و هنجارهایی است که هدفشان نابود کردن و یا سامان‌دهی به جنگ که تهدیدکننده نظم جهانی است، می‌باشد. این در تعارض کامل با نظر محافظه‌کاران است که «مسیر و جهت این ملت بستگی به تصمیمات دیگران ندارد».<sup>۱۹</sup>

باراک اوباما و تیم سیاست خارجی او پذیرش جامعه بین‌المللی و ارزش‌های آن را مطلوب می‌یابند. درکی که لیبرال‌ها دارند بسیار متفاوت با محافظه‌کاران است. محافظه‌کاران با توجه به حجم قدرت آمریکا و این که این کشور در چارچوب تئوری «ثبات هژمونیک» نقش نظم‌دهنده را بازی می‌کند، هر زمان به این نتیجه می‌رسد که جامعه بین‌الملل و یا سازمان‌های بین‌المللی در چارچوب منافع ملی آمریکا به ارزیابی نمی‌پردازند این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که بی‌توجه به نظرات جامعه بین‌الملل و نهادهای بین‌المللی عمل کنند. لیبرال‌ها در دو سوی آتلانتیک این دیدگاه

را به شکلی بنیادی مخالف هستند.

لیبرال‌ها به این باور هستند که «اگر ما اعتقاد به جامعه بین‌المللی مبتنی بر قوانین و نهادهای الزام‌آور داریم، هر زمان که آنها نتایج ناراحت‌کننده‌ای برای ما تولید می‌کنند، نمی‌توانیم خیلی راحت آنها را کنار بگذاریم.»<sup>۲۰</sup> باراک اوباما به عنوان یک لیبرال، پُر واضح است که اعتقاد فراوان به مقوله حق و الزامات جامعه بین‌المللی نشان دهد. همان‌طور که مطرح شد محافظه‌کاران نیز بر جامعه بین‌الملل تأکید دارند اما آنان بر اساس تعریفی بسیار رقیق در این زمینه پیش می‌روند. این که چرا آمریکائیان در کل، جدا از ریشه‌های اعتقادی نظر مساعد به جامعه بین‌الملل دارند، پیش از هر چیز بر این دلیل است که قوانین، مقررات و مفاهیمی که هنجارهای مورد نظر در جامعه بین‌الملل است اکثراً ماهیتی غربی دارند که بازتاب و ویژگی‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جوامع غربی است. حتی اگر هم بپذیریم که در جهان چندقطبی زندگی می‌کنیم این پر واضح است که ارزش‌های کلیدی جامعه بین‌الملل همان ارزش‌ها و ذهنیت‌های غربی به عبارت ساده‌تر لیبرال هستند. جامعه بین‌الملل به عنوان «یک گروه از دولت‌ها (اجتماعات سیاسی مستقل) که در چارچوب قوانین مشترک و نهادهای روابط خود را سامان می‌دهند و رفتار هر کدام تأثیرگذار در محاسبات دیگر بازیگران است.»<sup>۲۱</sup> دارای قوانین مشترک به شدت متأثر از ویژگی‌های جامعه غربی هستند. نهادها به وضوح بر اساس ارزش‌های لیبرال شکل گرفته‌اند که خواهان همکاری و مصالحه است. اصولاً کشورهایی که ظرفیت‌های بالای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی را به صحنه می‌آورند تأثیر فزون‌تری در حیات دادن به مبانی ارزشی نهادهای بین‌المللی دارند. این که رفتار بازیگران با یکدیگر متأثر از یک مجموعه از محاسبات است پر واضح می‌سازد که کشورهای قدرتمندتر اقتصادی و نظامی و نافذتر فرهنگی نقش مهم‌تری در شکل دادن به کیفیت محاسبات بازی کنند.

این که تأکید بر ماهیت لیبرال جامعه بین‌الملل می‌شود نباید دور از ذهن آید. لیبرال‌ها در دو سوی آتلانتیک، تأکید فراوان بر تعارض بین نظم هابزی و نظم کانتی می‌کنند. در نظم کانتی، تمرکز قدرت که در تعارض با حقوق فردی است محکوم و اعتقاد بر این است که باید در یک چارچوبی باشد که در بطن آن بتوان به اصالت حق تأکید کرد. «قانون مدنی هر ملتی باید جمهوری باشد.»<sup>۲۲</sup> این بدان معناست که یک مجموعه

از ارزش‌ها و قوانین که در یک چارچوب مبتنی بر جمهوری تنها امکان حضور دارند باید خصلت جهانی بیابند. جامعه بین‌الملل مفهومی است که آمریکا آن را برای تداوم حضور گسترده جهانی خود ضروری یافته است. لیبرال‌ها و محافظه‌کاران هر دو آن را برای آمریکا مطلوب می‌یابند که در تحکیم جامعه بین‌الملل بکوشد هر چند که در تأکید و میزان پایبندی متفاوت هستند. لئواشتراس که یکی از قهرمانان فکری حیات بخش سیاست‌های هشت سال دوران جورج دبلیو بوش بود اعتقاد به جهان شمول بودن ارزش‌های لیبرال و الزام بسط و گسترش آن داشت. لیبرال‌ها بر این اعتقاد هستند که جهان شمول بودن مفاهیم لیبرال به خاطر ماهیت انسانی آن است. با مساوی قرار دادن ارزش‌های لیبرال با ارزش‌های انسانی از یک سو این امکان را می‌یابند که چالش کسانی را که نظریه خصلت غربی بودن مفاهیم لیبرال را رد می‌کنند پاسخگو باشند و از سوی دیگر این ظرفیت را به دست می‌آوردند که در چارچوب احترام برای انسانیت و نگرانی به خاطر آنها، ارزش‌های مطلوب نظر را که در جوامع آنها پذیرفته شده و از نظر مردم طبیعی است برای همگان تجویز کنند. پس این که محافظه‌کاران و لیبرال‌های آمریکایی هر دو، هر چند با تأکیدهای مختلف مفهوم جامعه بین‌الملل را به نفع خود می‌دانند نباید تعجب برانگیز باشد. لئواشتراس به مانند کانت اعتقاد داشت که «استقرار یک جامعه مروت آمیز، آزاد و پررونق تنها در یک کشور یا تنها چند کشور در بلند مدت امکان پذیر نمی‌باشد»<sup>۳۳</sup> و ضرورت بسط و توسعه ارزش‌های لیبرال اجتناب ناپذیر در راستای تداوم اقتدار و جایگاه برتر کشورهای غربی می‌باشد. او نیز به مانند اسطوره فکری لیبرال‌ها اعتقاد داشت که نیاز به حکومت جهانی برای حفظ، تداوم و بسط ارزش‌های شکل گرفته بر بستر رنسانس، اصلاح مذهبی، روشنگری و انقلاب صنعتی نیست. استقرار ارزش‌های لیبرال تنها در فضای جمهوری مبتنی بر اصالت حق امکان‌پذیر است و این ارزش‌ها باید محدود به تنها چند کشور غربی نباشند و باید ماهیت جهانی بیابند.

### باراک اوباما: پذیرش نظریه افول

با توجه به نظرات ابراز شده به وسیله کانت - اسطوره فکری لیبرال‌ها، و لئواشتراس - معلم فکری نو محافظه‌کاران، پرواضح است که چرا بین‌الملل‌گرایی لیبرال به وسیله باراک اوباما دنبال می‌شود که قبل از او هم به وسیله همتای نو محافظه‌کارش پی گرفته شد. هر چند که آنان شیوه‌های متفاوت و تأکیدهای مختلفی را به صحنه

آوردند. تأکید بر مشروعیت جامعه بین‌المللی و پیشبرد سیاست‌های آمریکا با توّسل به معیارهای مطرح شده و مطلوبیت یافته به وسیله جامعه بین‌الملل از همان آغاز ریاست جمهوری به وسیله باراک اوباما و مسئولان سیاست خارجی دولت او مطرح بود. بسیاری چه در آمریکا و غرب و یا کشورهای غیر غربی مطرح می‌کنند که لیبرالیسم «تک محور» نیست. یعنی این که ارزش‌های لیبرال بازتاب واقعیات تاریخی حیات در حیطه‌های مختلف آن در اروپا نیست بلکه لیبرالیسم «چند محور» است و بازتاب سنت‌های بشری در اقصی نقاط جهان و برخاسته از تحولات تاریخی در گستره گیتی است. این شاید مهم جلوه نکند که کدامین نظریه درست است وقتی که توجه کنیم آمریکائیان در چارچوب منافع ملی خود می‌یابند که ارزش‌های لیبرال، مطلوبیت جهانی بیابند. آمریکائیان برای اشاعه ارزش‌های لیبرال در بسیاری مواقع به شیوه‌های غیر لیبرال متوسل می‌شوند. این به خوبی بیانگر و نشانگر این واقعیت است که از دیدگاه آنان تنیدگی ارگانیک و طبیعی بین ارزش‌های لیبرال و منافع آنان در بلند مدت وجود دارد. این که باراک اوباما برای حمله آمریکا به لیبی صحبت از خواست جامعه بین‌الملل می‌کند و حمله به شهرهایی از قبیل طرابلس و کشتن پسر معمر قذافی را در قالب مجوز سازمان ملل توجیه می‌کند، نشانگر مشروعیت استفاده از طرق غیر لیبرال برای دستیابی به اهداف ملی به حساب جامعه بین‌الملل است.

لیبرال‌های مستقر در کاخ سفید و دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا به مانند تمامی گرایش‌های لیبرال تأکید فراوان بر اهمیت حمایت جامعه بین‌المللی و نهادهای بین‌المللی در رابطه با تأمین منافع آمریکا می‌کنند. در مورد حمله به لیبی نه تنها خاستگاه‌های نظری و گرایش‌های ارزشی، باراک اوباما را به سوی تلاش برای جلب یک ائتلاف بین‌المللی متشکل از اتحادیه عرب، اتحادیه آفریقا و سازمان آتلانتیک شمالی ناتو نمود، بلکه اعتقاد آنان به منزلت کنونی آمریکا در صحنه جهانی و ملاحظات داخلی نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کردند. باراک اوباما به عنوان یکی از لیبرال‌ترین رؤسای جمهور آمریکا پر واضح است که موافقت جامعه جهانی و یا حداقل عدم مخالفت آن را همیشه خواستار باشد. این در مورد تصمیم بر حمله به لیبی نیز محققاً صدق می‌کند. اما آنچه حمله به لیبی را به یک ضرورت تبدیل کرد نگاهی است که باراک اوباما به جایگاه آمریکا در صحنه جهانی دارد و در کنار آن فشارهای داخلی و ملاحظات برخاسته از معادلات قدرت در داخل آمریکا می‌باشد.

درهم فروریزی اقتدار کمونیسم در دسامبر ۱۹۹۱ برای بسیاری در آمریکا این باور را شکل داد که لحظه تک قطبی آغاز گشته است و عصر هژمونی آمریکا را در برابر داریم.<sup>۲۴</sup> بیل کلینتون بر اساس اعتبار یافتن نظریه آمریکا به عنوان هژمون بود که صحبت از نظریه بسط و ازدیاد تعداد اعضای ناتو در اروپا نمود و نقش فعالتر آمریکا را در گستره جهانی طلب کرد. بمباران چند ماهه بلگراد به وسیله هواپیماهای آمریکائی برای از جا کندن رهبر یوگسلاوی، حضور چند باره رهبران فلسطینی در واشنگتن، اعمال منطقه غیرقابل پرواز بر فراز شمال و جنوب عراق، تمایل وسیع آمریکا به ایفای نقش نافذتر را به خوبی نشان می دهد. در همان زمان این باور پذیرش فراوان داشت که «استراتژیست‌های سیاست خارجی آمریکا این امید را دارند که واقعیات سیاست بین‌الملل را برای همیشه به زیر کنترل خود در آورند.»<sup>۲۵</sup> آمریکائیان این اعتقاد را با توجه به شرایط جهانی و حجم توانمندی‌های خود یافتند که می‌بایستی جهان را مدیریت کنند. با توجه به این که «تعهد به ارزش‌های لیبرال همیشه عنصر اساسی در انسجام جامعه آمریکایی بوده است»<sup>۲۶</sup> به این درک می‌رسیم که تا چه حد سقوط اتحاد جماهیر شوروی آمریکائیان را معتقدتر به توانمندی‌های خود ساخت. جدا از این که علت هژمونی را ساختاری و یا بین‌الذهانی ترسیم کنیم، در دوران بیل کلینتون کاخ سفید کاملاً پذیرای آمریکا به عنوان قدرت هژمون بود. وزیر خارجه وقت خانم مادلین آلبرایت تا آنجا پیش رفت که آمریکا را «ملت اجتناب ناپذیر» قلمداد ساخت. «ما ملت اجتناب ناپذیر هستیم. ما بلند قامت هستیم. ما دور دست‌ترها را در آینده می‌بینیم.»<sup>۲۷</sup> در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش نظریه آمریکا به عنوان هژمون کاملاً به منطق حاکم بر سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. در این دوره است که ترکیب لیبرالیسم و واقع‌گرایی را در گستره سیاست خارجی شاهد هستیم. قدرت نظامی در خدمت اشاعه لیبرالیسم و بسط ارزش‌های لیبرال قرار گرفت. تأکید در این دوران بیش از همه بر بسط دموکراسی قرار گرفت، چرا که تیم حاکم آن را یک سنت می‌دانست. «مداوم‌ترین سنت در سیاست خارجی آمریکا این اعتقاد بوده است که بهترین راه دفاع از امنیت ملی همانا اشاعه جهانی دموکراسی است.»<sup>۲۸</sup> عملکرد نومحافظه‌کاران در ماهیت ارزشی دادن به منطق واقع‌گرایی و عملکرد آمریکا در قبال نهادهای بین‌المللی و از سویی دیگر رشد و توسعه هر چه فزون‌تر اقتصادی چین، نظریه هژمونی را که دولت‌های بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی دستمایه عملکرد

خود قرار داده بودند با چالش جدی مواجه کرد. لیبرال‌ها این نظر را ترویج دادند که «قدرت‌های هژمون تهدید آمیز هستند نه به خاطر آنچه آنها انجام می‌دهند بلکه به خاطر آنچه آنها قادر به انجام آن هستند».<sup>۲۹</sup> لیبرال‌ها هژمونی را در تعارض با جامعه بین‌الملل و ارزش‌های آن یافتند و به همین روی آن را نکوهیده تصویر کردند. در کنار آنان واقع‌گرایان نیز به چالش آمریکا به عنوان قدرت هژمون پرداختند. آنچه آنان را به سوی نفی هژمونی پیش برد، هزینه‌ای است که برای تداوم صلح ایجاد می‌کند و فرصت‌سازی است که برای احتمال وقوع هر چه بیشتر جنگ به وجود می‌آورد. این که در دولت جورج دبلیو بوش صحبت از این می‌شد که «هدف آمریکا متقارب ساختن هویت‌ها در سطح جهانی»<sup>۳۰</sup> با تکیه بر بسط مفاهیمی از قبیل دموکراسی است به شدت برای واقع‌گرایان غیر عقلانی جلوه می‌کرد. واقع‌گرایان تدافعی هژمونی را در تعارض با منافع ملی کشورها می‌دانند. «بدون توجه به این که چه کسی دارای قدرت هژمونی است، من به آن اعتمادی ندارم چرا که به راحتی می‌شود آن را مورد سوء استفاده قرار داد».<sup>۳۱</sup>

به قدرت رسیدن باراک اوباما جا به جایی وسیع نظری را در قلمرو سیاست خارجی آمریکا به صحنه آورد. به ضرورت ویژگی‌های شخصیتی و عدم اعتقاد به مفاهیم ملی‌گرا و استثنایی بودن آمریکا و از سویی دیگر اعتماد به مرکزیت جامعه بین‌الملل در سیاست خارجی نظرات آمریکا به عنوان هژمون و لحظه تک قطبی به حاشیه رانده شد. این که لحظه تک قطبی و به عبارتی هژمونی آمریکا یک «توهم» است<sup>۳۲</sup> و این که دوران صعود آمریکا به سر آمده است<sup>۳۳</sup> به گفتمان‌های مطرح در عصر باراک اوباما تبدیل شدند.

از همان آغاز ورود به کاخ سفید پر واضح بود که باراک اوباما و تیم همراه او در صحنه بین‌المللی به قرائتی متفاوت از جایگاه قدرت و نقش آمریکا روی آورد. از همان آغاز این استنباط ترویج شد که دیگر اعتقادی به این که «شما یا بر علیه ما و یا با ما هستید» وجود ندارد و آمریکا خواهان این است که در چارچوب ضوابط و مقررات مطرح و مورد نظر جامعه بین‌الملل به سیاست‌های خود هویت ببخشد. تجدید نظر در روابط آمریکا با کشورهایی که دوران پر تنش با آنها در طول دوران هشت سال حکومت جمهوری خواهان به وجود آمده بود به شدت فراوان دنبال شد. بین‌الملل‌گرایی لیبرال مبتنی بر ارزش‌ها و ملاحظات جامعه بین‌الملل به مرکز ثقل



در شکل دادن به اهداف سیاست خارجی تبدیل شد. اعتقاد لیبرال‌ها به اعتبار جامعه بین‌الملل در این رابطه نقش همیشگی را ایفا کرده است. اما ضرورت است که توجه وسیع‌تر در دوران باراک اوباما، به قرائت متفاوت تیم حاکم از جایگاه جهانی آمریکا معطوف گردد. «دو اعتقاد اساسی»<sup>۳۴</sup> حیات بخش سیاست‌های باراک اوباما در قلمرو بین‌المللی است.

در طول مدتی که او بر سریر قدرت بوده است در تمامی تصمیمات اتخاذ شده و در تمامی اقدامات این دو اعتقاد اساسی همیشه مشهود و هادی بوده‌اند. باراک اوباما و لیبرال‌های اطراف او بر این باور هستند که قدرت نسبی آمریکا در حال نزول و آمریکا یک قدرت در حال افول است. این در تعارض کامل با قرائت دوران بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش است. باراک اوباما نه تنها اعتقادی به آمریکا به عنوان هژمون ندارد بلکه ایده آمریکا به عنوان یک «قدرت خوش‌خیم»<sup>۳۵</sup> که در طول سال‌های گذشته به وسیله لیبرال‌ها مطرح بود را نیز قبول ندارد. این قرائت از زمان حضور باراک اوباما در کاخ سفید از استحکام و مشروعیت فراوان برخوردار بوده است که افول آمریکا در جریان است و اجتناب ناپذیر بودن آن را می‌بایستی پذیرفت. دوران آمریکا به عنوان ملت اجتناب‌ناپذیر دیگر گذشته است و آمریکا در حال تبدیل شدن به یک قدرت معمولی است. باراک اوباما قرائتی به شدت متفاوت با نظرات حاکم در کمتر از دو دهه قبل را به صحنه آورده است. باراک اوباما اعتقادی ندارد به این که «امپراطوری آمریکا به مانند امپراطوری‌های زمان‌های گذشته نیست... امپراطوری قرن بیست و یکم، یک ابداع جدید در تاریخ علوم سیاسی است...»<sup>۳۶</sup> لیبرال‌هایی از قبیل باراک اوباما بر این باور هستند که امپراطوری و یا هژمونی جدا از این که چه ماهیتی دارد به علت تعارض آن با اجماع نظر و مصالحه که اساس حیات بخش جامعه بین‌الملل است به ضرورت نقض کننده حقوق فردی مردم و نقض حاکمیت بازیگران می‌شود. بر خلاف آنچه طرفداران ضرورت هژمونی آمریکا اعلام می‌دارند در این که سیاست خارجی موفق آمریکا «نیازمند این است که آمریکا به باز تعریف نقش خود از یک ملت دولت به یک قدرت امپراطوری بپردازند»<sup>۳۷</sup>، باراک اوباما اعتقاد به باز تعریف نقش آمریکا از یک قدرت هژمون به یک قدرت معمولی و پایبند به مقررات مطرح شده به وسیله جامعه بین‌المللی دارد.

اعتقاد کلیدی دیگری که نقش تعیین کننده در قلمرو سیاست خارجی باراک اوباما

بازی می‌کند این است که مردم جهان نگاه به شدت خصمانه به سوی ایالات متحده آمریکا و سیاست‌های این کشور دارند. این باور رابطه مستقیم با مخالفت و نفی آمریکا به عنوان هژمون دارد. حجم وسیع قدرت آمریکا باعث شد که سیاست‌هایی وضع شود که در بسیاری از موارد در تعارض کامل با ارزش‌های جامعه جهانی بودند. این خود بزرگ‌بینی و «نخوت قدرت» بود که «فشار بدون وقفه برای شکل دادن به امپریالیسم و نظامی‌گری»<sup>۳۸</sup> را گریزناپذیر ساخت. توسل به شیوه‌های نظامی برای دستیابی به اهداف آمریکا و توسل به نگرش امپریالیستی در رابطه با دیگر بازیگران سبب شده است که نگاهی به شدت منفی به ایالات متحده آمریکا حیات یابد. جهان شمول بودن ارزش‌های لیبرال و این که آمریکا در صحنه جهانی سمبل این ارزش‌ها محسوب می‌شود بیانگر این است که آنچه خصومت با آمریکا را رقم زده است ارزش‌های آمریکایی نیست بلکه تلقی آمریکا از منافع دیگران و به کارگیری زور و خشونت برای مجاب ساختن آنان است. باراک اوباما بر این باور است که آنچه آمریکا را متمایز می‌کند قدرت نظامی این کشور و ظرفیت‌های اقتصادی نیست چرا که باید قبول کرد که آمریکا در حال افول است، بلکه آنچه اهمیت و اعتبار به این کشور می‌بخشد همانا ارزش‌های حاکم بر این جامعه و به عبارتی ارزش‌های لیبرال هستند. قدرت نرم آمریکا برای این کشور اعتبار و محبوبیت به ارمغان خواهد آورد در حالی که نمایش قدرت و به کارگیری شیوه‌های نظامی تنها سبب کاهش نفوذ این کشور و انزجار مردم دیگر کشورها خواهد شد. این که فزون‌ترین تظاهرات و مخالفت‌ها در خیابان‌های شهرهای جهان بر علیه آمریکا در طول هشت سال اول قرن بیست و یکم به وجود آمد به جهت ارزیابی منفی مردم جهان از نظامی‌گری و سیاست‌های امپریالیستی آمریکا باید مطرح شود. با توجه به این که قدرت آمریکا در حال افول است تنها راه برای حفظ جایگاه آمریکا به عنوان یک قدرت نافذ همانا توجه به ارزش‌های جامعه بین‌الملل است. آمریکا دیگر به تنهایی قادر نیست به اهداف خود در صحنه جهانی دست یابد. آمریکا دیگر قادر نیست تنها با توسل به نیروی نظامی منافع ملی خود را تأمین کند. پس بهتر است که آمریکا از طریق توسل به هنجارهای جامعه بین‌المللی و با هزینه بسیار کمتر منافع خود را تأمین شده بیابد. ارزش‌های جامعه بین‌الملل همانا ارزش‌های لیبرال هستند. و تکیه و تأکید بر آنها هیچ‌گونه تعارضی با چارچوب‌های شکل‌دهنده منافع ملی آمریکا ندارد. عقلانیت و حساب

سود و زیان نیز الزامی می‌سازند که جامعه بین‌الملل و تأیید آن نقطه آغازین برای آمریکا در هنگام طراحی سیاست‌های خود و شیوه‌های تحقق آنها باشد. باراک اوباما خود را لیبرالی می‌داند که بسیار هم عمل‌گرا است. او خود را لیبرال می‌داند چرا که جامعه بین‌الملل را چارچوبی می‌داند که باید در بطن آن به صحنه جهانی نگریست. باراک اوباما در ضمن خود را عمل‌گرا می‌داند چرا که بر این باور است در جهانی که قدرت آمریکا در حال افول است و مردم جهان نگاه خصمانه به سوی آمریکا دارند بهتر است کمترین توجه به قدرت نظامی و فزون‌ترین توجه به ارزش‌های جامعه بین‌الملل گردد.

### باراک اوباما: تغییر رژیم در لیبی

نقش کلیدی آمریکا در حمله نظامی به لیبی، فصل جدیدی را در روابط بین‌الملل رقم زده است. کشورهای مطرح صحنه بین‌الملل یعنی روسیه و چین در صحن شورای امنیت دلیلی برای مخالفت با اقدام آمریکا و دیگر کشورهای غربی نیافتند. باراک اوباما در سال ۲۰۰۲ اعلام کرد که «من مخالف جنگ احمقانه هستم... جنگی که بر اساس احساس و نه بر اساس اصول بلکه بر اساس حساب و کتاب‌های سیاسی باشد... جنگی که هیچ‌گونه تهدید مستقیم و یا آنی و فوری بر علیه آمریکا ایجاد نمی‌کند».<sup>۳۹</sup> معمر قذافی رهبر لیبی در سال ۲۰۰۳ شرایطی را رقم زد که ایالات متحده آمریکا به دلیل این که لیبی نقش مثبت در صحنه جهانی در راه اعتلای نظم و صلح ایفا می‌کند تحریم‌های اقتصادی بر علیه این کشور را به کناری گذاشت و روابط نزدیکتر با این کشور را از طرف اتحادیه اروپا خواستار شد. در چارچوب همین چراغ سبز آمریکا بود که تجارت اسلحه با لیبی از طرف بازیگران اروپایی بالا گرفت و این کشور به یکی از خریداران عمده ی اسلحه تبدیل شد. معمر قذافی در طول این سال‌ها که آمریکا خطر حیاتی به منافع ملی خود را تروریسم - در دوران بیل کلینتون و جورج دبلیو بوش، و یا رادیکالیسم - از زمان به قدرت رسیدن باراک اوباما، مطرح کرده است اطلاعات فراوانی در رابطه با خطر متوجه منافع ملی آمریکا در اختیار این کشور قرار داده بود.<sup>۴۰</sup> معمر قذافی از زمان به قدرت رسیدن تا سقوط نظام دو قطبی یکی از برجسته‌ترین چهره‌های پان عربیسم و یکی از شاخص‌ترین رهبران ضد امپریالیستی و ضد غربی بود ولیکن با تمامی این اقدامات هیچ‌گاه موفق نشد کشورش را به جایگاه برجسته در رابطه با منافع ملی آمریکا سوق دهد. لیبی همیشه

جزو مناطق حاشیه‌ای برای آمریکا قرار داشت و در استراتژی کلان این کشور جزو حوزه‌های اصلی و اساسی توجه نبود. استراتژی کلان «منافع استراتژیک کشور را رده بندی و ردیف می‌کند»<sup>۴۱</sup> و در چارچوب منطق حاکم بر این ارزیابی، لیبی هیچ‌گاه دارای موقعیت و جایگاه مطرحی در سیاست خارجی آمریکا نگشت. به همین روی با توجه به ارزیابی باراک اوباما در نزدیک به یک دهه قبل در خصوص تعریف تهدید به منافع آمریکا و وزیر دفاع رابرت گیتس به طور صریح و بدون کوچکترین اما و اگر اعلام کرد که «لیبی تهدیدی متوجه آمریکا ننموده و این که این کشور در برگیرنده منافع حیاتی آمریکا نبوده که ضرورت مداخله را فراهم آورد.»<sup>۴۲</sup> وقوف باراک اوباما و تیم امنیت ملی او به حاشیه‌ای بودن اهمیت لیبی و این که این کشور هیچ خطر فوری برای آمریکا به وجود نمی‌آورد سبب شد که کمترین ضرورتی احساس نشود که از کنگره آمریکا خواسته شود قطعنامه‌ای در این مورد صادر کند و حتی با کنگره در این خصوص مشورت و بده بستن فکری انجام شود. البته این کاملاً مغایر با نظرات ابراز شده به وسیله باراک اوباما در خصوص ضرورت‌های برخاسته از اهمیت قانون اساسی در رابطه با جنگ برای وارد کردن کنگره است. در سال ۲۰۰۷ او اعلام کرد که «رئیس‌جمهور بر طبق قانون اساسی این حق را ندارد که به طور یک‌جانبه دستور حمله نظامی را صادر کند، در شرایطی که این کار در برگیرنده جلوگیری از یک تهدید واقعی یا قریب الوقوع به کشور نمی‌باشد.»<sup>۴۳</sup>

باراک اوباما در رابطه با حوادث لیبی به سیاست‌هایی روی آورده است که به شدت عمل‌گرا و با توجه شدید به ملاحظات داخلی آمریکا صورت گرفته است. در رابطه با چرایی مداخله در لیبی او ابراز کرد که «شکی وجود ندارد که جهان و لیبی به دنبال خروج قذافی از قدرت، شرایط و زندگی بهتری را تجربه خواهند کرد.»<sup>۴۴</sup> پس اگر لیبی در حاشیه استراتژی کلان آمریکا قرار دارد و این کشور خطری آنی و فوری متوجه منافع آمریکا نمی‌کند ضروری و منطقی جلوه می‌کند که باراک اوباما در چارچوب ضرورت احترام به ارزش‌های جامعه بین‌الملل حمله نظامی و دخالت در امور کشوری دیگر را تحت لوای سیاستی بشردوستانه به پیش ببرد. این که بیان شود که مداخله برای حفظ جان انسان‌ها صورت گرفته است به وضوح منطق سیاسی و توجه به معادلات داخلی قدرت را مطرح می‌کند. تا سال ۲۰۰۳ که آمریکا به عراق حمله کرد بر اساس تحلیل‌ها گفته می‌شود که صدام حسین در طول نزدیک

به دو دهه نزدیک به سیصد هزار نفر از مردم کشور را از بین برد و اولین حکومت در خاورمیانه بود که بر علیه مردم خود مواد شیمیایی استفاده کرد.<sup>۴۵</sup> ولیکن ضرورتی برای مداخله بشردوستانه نبود. این که باراک اوباما مشروعیت مداخله را با توجه به مجوز شورای امنیت سازمان ملل یعنی قطعنامه ۱۹۷۳ دارا است این تهاجم را متمایز نمی کند چرا که جورج هربرت واکر بوش هم مجوز شورای امنیت برای حمله به کویت برای مبارزه با صدام حسین در اختیار داشت.

این نگاه وجود دارد که الزامات داخلی تأثیر چندانی بر عملکرد بازیگران ندارد و الزامات سیستمی تعیین کننده اهداف و سیاست ها می باشند. بخشی از واقع گرایان بر این باور هستند که «سیاست های داخلی در شکل دادن به سیاست خارجی یا تعامل بین دول به شدت بی اثر هستند.»<sup>۴۶</sup> اما امروزه شرایط جهانی به گونه ای رقم خورده اند که بسیاری آمریکا را در وضعیتی می یابند که به گونه ای وسیع از این ظرفیت برخوردار است که الزامات سیستمی را قابل و قابل مدیریت بیابد. الگوهای توزیع قدرت در سطح سیستم به گونه ای است که آمریکا را در جایگاه متمایز قرار داده است. چنین جایگاهی قدرت مانور فراوان برای آمریکا در رابطه با الزامات و مؤلفه های حیات بخش سیستم بین الملل به وجود می آورد.

جایگاه آمریکا سبب می شود که نظم مورد نظر سیستم تا حدود فراوانی ملاحظات و اولویت مطرح ترین بازیگر را تأمین کند. با در نظر گرفتن ظرفیت های بالای آمریکا برای بهره گیری از فرصت های به وجود آمده به وسیله سیستم بین الملل و ظرفیت بالای این کشور برای مدیریت محدودیت های ایجاد شده، باراک اوباما از این آزادی عمل برخوردار است تا توجه فزاینده تری به نظرات نخبگان لیبرال در قلمرو سیاست خارجی نماید. «در هنگام فقدان محدودیت های سیستمی، محتمل ترین توجیهات در رابطه با سیاست ها .... ارزش های تنیده در نظم سیاسی داخلی است.»<sup>۴۷</sup> در شرایطی که کشورهای اروپایی بالاخص فرانسه محو معمر قذافی را مطلوب یافته بودند، در شرایطی که کشورهای بزرگ و مطرح غیر عربی یعنی چین و روسیه منافع خاصی در رابطه با معمر قذافی برای خود قائل نبودند و در شرایطی که باراک اوباما کمترین مخالفتی را از سوی جمهوری خواهان در رابطه با حضور احتمالی آمریکا در فرآیند حذف معمر قذافی شاهد نبود او مزایای فراوانی را در پذیرش خواست عقاب های بشردوست در جناح لیبرال حزب برای مداخله نظامی در لیبی یافت.

در شرایط خاص بین‌المللی و در هنگامی که بیداری عرب تمامی منطقه را در حال در نوردیدن است باراک اوباما به این جمع‌بندی رسید که عملیاتی کردن باور خود در خصوص اهمیت جامعه بین‌المللی و دفاع از ارزش‌های بشردوستانه هیچ‌گونه تعارضی با منافع ملی آمریکا و جایگاه سیاسی او در داخل آمریکا ایجاد نخواهد کرد. آمریکائیان متوجه شده‌اند که می‌توان بدون تأکید بر مفاهیم ملی‌گرا، بدون پیش کشیدن بحث استثنایی بودن آمریکا و بدون نادیده انگاشتن نهادهای بین‌المللی به راحتی به تأمین منافع و ارتقاء جایگاه کشور دست یافت. لیبرال‌هایی از قبیل باراک اوباما که معتقد به افول قدرت آمریکا بوده و خواهان از بین بردن خصومت‌ها در بین افکار عمومی جهان بر علیه آمریکا هستند اعتقاد دارند که با توجه به واقعیات سیستمی می‌توان از طریق پایبندی به ارزش‌های جامعه بین‌الملل با هزینه کمتری به اهداف مشخص شده دست یافت. باراک اوباما هر چند که یک بین‌الملل‌گرای لیبرال معتقد به متصل کردن مفهوم منافع ملی آمریکا با الزامات جامعه بین‌الملل است اما هدف نهایی او نگهداری سیستم حاکم بر آمریکا و حفظ نفوذ این کشور در صحنه جهانی است. آنچه باعث تمایز او شده است این نکته است که او اولین رئیس جمهوری لیبرال آمریکا است که محدودیت‌های سیستمی به شدت قلیلی در پیاده ساختن شیوه‌های خود (تأکید بر تأمین منافع از طریق پایبندی به ارزش‌های جامعه بین‌المللی) برای تأمین منافع آمریکا تجربه می‌کند. پس خشونت توجیه‌پذیر می‌شود به جهت این که مجوز بین‌المللی را برخوردار است. ترور یا کشتن مشروع می‌گردد چرا که در جهت حفظ نظم بین‌الملل، یا مبارزه با رادیکالیسم مطرح می‌گردد. تعبیر و تفسیری که باراک اوباما از اهمیت آمریکا دارد منجر به کاهش جایگاه آمریکا نمی‌شود. بلکه به جهت این که این کشور دغدغه کمتری در مقام مقایسه با دوران جنگ سرد به ملاحظات سیستمی دارد بیش از پیش معطوف به بهره‌مندی از فرصت‌های ایجاد شده به وسیله جامعه بین‌الملل است. جامعه عرب و اتحادیه آفریقا در خصوص شرایط در کشوری عرب و واقع شده در آفریقا نگرانی فراوانی را ابراز کردند و سازمان ملل هم در این مورد دغدغه‌های خود را اعلام کرد. کشورهای فرانسه و انگلستان مستعمره‌گران سنتی در قاره آفریقا و جهان عرب برای حفظ منافع خود بالاخص تداوم استثمار منابع انرژی این کشور، خواهان مداخله در لیبی شدند. با توجه به این واقعیات بود که باراک اوباما با وجود وقوف به این مسئله که لیبی به

هیچ روی خطری متوجه آمریکا نمی‌کند مداخله نظامی را کمترین اقدامی می‌یابد که از طریق آن اعتبار آمریکا را افزایش دهد. مگر نه این که قدرت آمریکا در حال افول است و مگر نه این که ارزیابی منفی به آمریکا در بین مردم جهان بالاخص خاورمیانه وسیع است پس چرا اقدام تحت لوای مداخله بشردوستانه را نادیده گرفت. «سیاست خارجی آمریکا تعبیری از امنیت را قادر به ترویج دادن است که دغدغه های سیاسی و اجتماعی مردم در منطقه را مشوق و ارتقاءدهنده باشد»<sup>۴۸</sup>

باراک اوباما به استدلال‌های عقاب‌های بشردوست در تیم امنیت ملی خود در رابطه با ضرورت دخالت در بحران لیبی توجه فراوان کرد. با وجود مخالفت وزارت دفاع و عدم قطعیت دیدگاه به وسیله وزیر خارجه، باراک اوباما با توجه به تطابق دیدگاه‌های اخلاق‌گرایان لیبرال با شرایط جهانی، حمله به لیبی را کم‌هزینه و سرشار از مزایا یافت. پس او تا آنجا پیش رفت تا برخلاف دیدگاه لیبرال خود که صحبت از استثناء بودن آمریکا یک خطای برخاسته از ملی‌گرایی و منفی است، به توجیه استفاده از قوه قهریه در لیبی بپردازد. او اعلام کرد که «بعضی از ملل ممکن است قساوت در فرای مرزهای خود را نادیده بگیرند، اما ایالات متحده آمریکا متفاوت است»<sup>۴۹</sup> او کسب حمایت هر چه فزونتر جناح چپ حزب دمکرات و به عبارتی اخلاق‌گرایان لیبرال را با کمترین هزینه با شکل‌گیری بحران لیبی در برابر یافت. معاون مشاور امنیت ملی بن‌رودس، مدیر کل ارشد شورای امنیت ملی گیل اسمیت و مدیر کل بخش حقوق بشر شورای امنیت ملی جرمی ویستاین به سامانتا پاور مشاور شورای امنیت ملی ملحق شدند<sup>۵۰</sup> و به توجیه باراک اوباما پرداختند که چرا دخالت در بحران لیبی در چارچوب ارزش‌های لیبرال، متناسب به ارزش جامعه بین‌الملل و در نهایت به نفع ایالات متحده آمریکا مخصوصاً در جهان عرب است. سفیر آمریکا در سازمان ملل سوزان رایس هم به این گروه عقاب‌های بشردوست که از حامیان ضرورت مداخله بشردوستانه به عنوان یک اصل در سیاست خارجی آمریکا می‌باشند ملحق شد و مداخله در بحران لیبی را تشویق کرد.

نسل‌کشی در رواندا و بالکان سبب شد که لیبرال‌های اخلاق‌گرا در سازمان ملل فعالیت گسترده را در جهت پررنگ‌تر کردن مباحث حقوق بشر در سیاست‌های این نهاد آغاز کنند. با توجه به این که قدرت‌های غربی ارزش‌های حقوق بشر را در راستای منافع خود می‌یابند و با در نظر گرفتن این که کشورهای چین و روسیه هم

خطری از جانب آمریکا به منافع خود احساس نمی‌کنند، در سال ۲۰۰۵ در نهایت سازمان ملل منطق لیبرال‌های در اخلاق گرا را که نسل‌کشی‌های نیمه میانی دهه نود را لکه‌ننگی برای این نهاد قلمداد می‌ساختند پذیرا شد. در این سال سازمان ملل آموزه «مسئولیت پشتیبانی» (R2P) را به تصویب رساند و سازمان ملل این را جزو مسئولیت اساسی و اصلی اعضای خود قلمداد کرد تا هر زمان مواجه با نسل‌کشی گردیدند در چارچوب سازمان ملل به هر اقدامی حتی توسل به قوه قهریه دست بزنند تا آن را مانع شوند. دفاع از حقوق بشر جزو وظایف و مسئولیت‌های هر عضو سازمان ملل قلمداد گشت. غرب موفق شد تعریف خود از حقوق بشر را مشروعیت عملیاتی بدهد و این فرصت را برای خود فراهم کند تا هر کجا در راستای منافع خود بیابد در لوای دفاع از حقوق بشر به مداخله نظامی اقدام کند. «جنبش حقوق بشر خواه آگاهانه یا غیر آگاهانه به طور فزاینده‌ای به نیرویی برای استعمار دوباره جهان تحت لوای حقوق تبدیل شده است.»<sup>۵۱</sup> پاور و رایس به عنوان نمایندگان جناح اخلاق‌گرا معتقد به حقوق بشر حزب دمکرات در ساختار شورای ملی و در ساختار تصمیم‌گیری سیاست خارجی فشار فراوان در مباحثات مطرح شده راجع به لیبی به باراک اوباما وارد آوردند تا در جهت «پشتیبانی از بی‌گناهان» مجوز حمله از طرف سازمان ملل را به دست آورد. سامانتا پاور به عنوان مدیر کل بخش امور چندجانبه در شورای امنیت ملی از وجاهت فراوان در نزد باراک اوباما برخوردار است. او در دهه ۹۰ به عنوان خبرنگار واشنگتن پست به پوشش حوادث بالکان پرداخت و به طور مفصل و جانبدارانه در خصوص نسل‌کشی در بالکان مطلب نوشت. در رابطه با تجربه خود در رابطه با نسل‌کشی در بالکان کتابی به نام «مشکل برآمده از دوزخ» نوشت که برنده جایزه پولیتزر شد. در دورانی که به تحصیل در دانشگاه هاروارد اشتغال داشت او به توجیه اخلاقی مداخله نظامی برای دفاع از حقوق بشر و جلوگیری از نسل‌کشی پرداخت. در طول دوران مبارزات انتخاباتی در سال ۲۰۰۸ او به عنوان مشاور باراک اوباما در امور سیاست خارجی، به کار مشغول بود و بعد از راه یافتن باراک اوباما به کاخ سفید به شورای امنیت ملی راه یافت.

تصویب قطعنامه ۱۹۷۳ را باید در واقع یک پیروزی بزرگ برای سامانتا پاور، سوزان رایس و دیگر عقاب‌های بشردوست در جناح لیبرال حزب دمکرات آمریکا قلمداد کرد. اینان بر این باور هستند که دفاع از حقوق بشر باید اولویت کلیدی در



شکل دادن به سیاست خارجی آمریکا باشد. هر چند آنان به رهیافت کانتی در صحنه بین‌المللی اعتقاد دارند ولیکن استفاده از زور و خشونت برای تحقق آرمان حقوق بشر و جلوگیری از نسل‌کشی را در صورت نیاز مطلوب می‌یابند. قطعنامه شورای امنیت در راستای «پشتیبانی از بی‌گناهان» مجوز دخالت آمریکا به عنوان یکی از اعضای ناتو در لیبی را فراهم آورد. آمریکائیان همراه فرانسه و انگلستان موفق شدند که ایده وقوع نسل‌کشی در لیبی را به شورای امنیت سازمان ملل «بفروشند» و بر این اساس مجوز دخالت نظامی را برای خود به دست آورند. در چارچوب تعریفی که سازمان ملل از نسل‌کشی کرده است محققاً آنچه در لیبی می‌گذرد را به هیچ‌وجه نمی‌توان نسل‌کشی نامید. در گزارش سازمان ملل نسل‌کشی (پاکسازی قومی) چنین تعریف شده است: «سیاستی که به وسیله یک گروه قومی یا مذهبی، عاملدانه طراحی می‌شود تا با خشونت و از راه‌های مبتنی بر وحشت آفرینی، مردمان غیر نظامی، گروه قومی یا مذهبی دیگر را از یک منطقه جغرافیایی خاص بیرون برانند»<sup>۵۲</sup> آنچه در لیبی می‌گذرد ماهیتی کاملاً متفاوت با نسل‌کشی دارد. آنچه شاهد هستیم چیزی فراتر از جنگ داخلی نیست که ریشه در تاریخ این کشور دارد. از سال ۱۹۶۹ قدرت و مشروعیت معمر قذافی برخاسته از اتحاد قبایل در مناطق غربی کشور به مرکزیت طرابلس است. این قبایل در دستگاه‌های اطلاعاتی و نظامی معمر قذافی از نفوذ و حاکمیت برخوردار هستند. در دوران شاه ادريس قبایل حاکم از شرق کشور برخوردار از مزایای سیاسی و اقتصادی کشور بودند.<sup>۵۳</sup> به قدرت رسیدن قذافی به معنای از دست رفتن این مزایا بود. از همان زمان قبایل در شرق کشور به مرکزیت بنغازی کمترین مشروعیت را برای معمر قذافی قائل بوده‌اند و در طول سال‌ها نیز شورش‌های متعدد در مناطق شرقی کشور حادث شده بود که سرکوب شدند. امروزه هم اعضای ارشد سیاسی و نظامی در شورای انتقالی ملی که در بنغازی مستقر است از قبایل شرقی هستند. آنچه در لیبی شاهد هستیم جنگ داخلی بین «۱۴۰ قبیله»<sup>۵۴</sup> این کشور که در دوسوی غرب و شرق مملکت مستقر شده است باید قلمداد شود. اینان برای کسب قدرت با هم در حال نبرد هستند. نیروهای وفادار به معمر قذافی که از قبایل غربی می‌باشند آگاه هستند که در صورت سقوط رهبر کشور آنان جایگاه متمایز خود را در ساختار قدرت از دست خواهند داد و به همین روی با شدت فراوان برای حفظ ساختار قدرت حاکم به رهبری معمر قذافی می‌کوشند.

باراک اوباما بر اساس استدلال‌های عقاب‌های بشردوست در ساختار سیاست خارجی اعلام کرد که «اگر ما یک روز بیشتر صبر می‌کردیم، بنغازی قتل عامی را تجربه می‌کرد که پژواک و انعکاس آن تمام منطقه را در بر می‌گرفت و وجدان جهانی را خدشه‌دار می‌کرد».<sup>۵۵</sup> او عمداً و آگاهانه با وجود وقوف به ماهیت بحران در لیبی که فراتر از یک جنگ داخلی نبود سازمان ملل را در مسیری سوق داد که مجوز جنگ را صادر کند. او پاسخگویی به اشتیاق زایدالوصف لیبرال‌های اخلاق‌گرا و معتقد به اولویت حقوق بشر را در راستای منافع شخصی و ارتقا دهنده پایگاه حزبی خود یافت. عدم مخالفت اکثر نخبگان محافظه‌کار او را متوجه ساخت که هزینه احتمالی سیاسی برای او بسیار کم است و به همین روی واقعیات حاکم بر لیبی را نادیده گرفت. از سوی دیگر پر واضح است که هدف آمریکا برای دخالت در لیبی محققاً فراتر از پشتیبانی از بی‌گناهان است. او به عنوان اولین رئیس‌جمهور بعد از هاری ترومن که مجوز سازمان ملل برای حمله را قبل از به دست آوردن مجوز از کنگره را به دست آورد<sup>۵۶</sup> اولویت فراوان به ملاحظات داخلی برای حمله به لیبی اعطا نمود. برای بسیاری چه در داخل آمریکا و چه در خارج این کشور پر واضح است که اصولاً معمر قذافی به نسل‌کشی دست نزد که توجیه‌کننده حمله آمریکا باشد. تا قبل از حمله غرب به رهبری آمریکا به لیبی «نیروهای او [قذافی] در هیچ یک از شهرهایی که تسخیر کردند قتل عام نکردند و در حد بزرگ آن را انجام ندادند».<sup>۵۷</sup> مجوز سازمان ملل می‌گوید که حمله نظامی باید صورت بگیرد تا حمایت از بی‌گناهان کند... نه این که قذافی را با استفاده از زور از کار بر کنار کنند، اما پر واضح است که ناتو آنچه را که سازمان ملل خواسته است انجام نمی‌دهد. مجوز شورای امنیت این امکان را برای باراک اوباما فراهم آورده است تا او حمایت جناح اخلاق‌گرا و لیبرال حزب خود را تحکیم کند بدون این که هیچ‌گونه هزینه داخلی برای این کار بپردازد. هر چیز که مردم لیبی می‌بایستی هزینه پاسخگویی او به الزامات داخلی آمریکا را تقبل کنند. بر اساس مجوز سازمان ملل اهداف ناتو که مسئولیت نظامی را بر عهده دارد بر اساس سه محور است<sup>۵۸</sup>. ۱. اعمال تحریم تسلیحاتی لیبی ۲. اعمال منطقه بدون پرواز ۳. دفاع از غیر نظامیان در برابر نیروهای قذافی.

اما هر روز بیش از روز پیش پرواضح می‌شود که هدف اصلی غرب به رهبری آمریکا همانا حذف معمر قذافی از صحنه سیاسی کشور لیبی است. حمله هواپیماهای

غربی به طرابلس و شهرهای اطراف آن نشان می‌دهد که نبود ساختن رهبر لیبی از همان آغاز عملیات هدف غایی بوده است و سناتور اهل ویرجینیا وب که در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان رهبری نیروی دریایی آمریکا را بر عهده داشت به وضوح بیان داشت که «ما [آمریکا] به شفافیت تمام سیاست تغییر رژیم را دنبال می‌کنیم».<sup>۵۹</sup>

با وجود این که هیچ تهدیدی منافع ملی آمریکا را تهدید نمی‌کرد و با وجود این که بحران لیبی از همان آغاز برای همگان محرز بود که فراتر از جنگ داخلی نیست ولیکن باراک اوباما تصمیم گرفت که اقدام نظامی را اولویت دهد. بحران لیبی این فرصت را در اختیار او قرار داد که از یک سو جناح لیبرال حزب خود را که به شدت معتقد به ضرورت مطرح کردن حقوق بشر در صحنه سیاست خارجی است راضی کند و از سویی دیگر جایگاه خود را در معادلات داخلی مستحکم نماید. مجلس نمایندگان آمریکا که تحت کنترل محافظه‌کاران است هیچ گونه ضرورتی برای این نیافته که در مورد اقدامات آمریکا در لیبی رئیس جمهور را تحت فشار قرار دهد. باراک اوباما بدون این که هزینه‌ای برای خودش و آمریکا ایجاد کند اعتقاد خود به اعتبار جامعه بین‌الملل را در عمل نیز به صحنه آورده است. مداخله بشردوستانه بر اساس مجوز سازمان ملل انجام شده است. او به عنوان یک رهبر لیبرال بهترین شیوه تأمین منافع آمریکا را تکیه بر هنجارهای جامعه بین‌الملل می‌داند و حوادث لیبی این فرصت را برای او فراهم کرد تا در عین این که پایگاه داخلی خود را تقویت می‌کند بدون این که خطری از سوی قدرت‌های بزرگ را در برابر بیابد، هنجارهای بین‌الملل را هم احترام بگذارد. او کیاستی را به صحنه آورده است که ماکیاولی آن را ستودنی برای هر رهبری یافته بود. او با توسل به شیوه‌های غیرلیبرال نشان داد که «معتقد به اندیشه‌های جان لاک در داخل، اندرزه‌های نیکول ماکیاولی در باقی جهان است».<sup>۶۰</sup>

### نتیجه‌گیری

باراک اوباما که با تأکید بر جهان شهری بودن، مطلوبیت جامعه بین‌الملل، تأکید بر قدرت نرم و بهبود چهره آمریکا در جهان اسلام به تصویر چهره سیاسی خود قبل از ورود به کاخ سفید پرداخته بود، سومین مداخله نظامی آمریکا در سرزمین‌های اسلامی را کلید زد. بین‌الملل‌گرایان لیبرال در دستگاه تصمیم‌گیری و بالاخص «عقاب‌های بشردوست» در شورای امنیت ملی با بیان این که مداخله بشردوستانه، استفاده از

ابزار نظامی را توجیه می‌کند، باراک اوباما را ترغیب نمودند که توجه را معطوف به لیبی کند. با وجود این که کشور لیبی جزو کشورهای حاشیه‌ای در استراتژی کلان آمریکا محسوب می‌شود و کمترین تهدیدی از سوی این کشور متوجه منافع ملی آمریکا است، اما تصمیم به دخالت آمریکا در جنگ داخلی این کشور گرفته شد. اخلاق‌گرایان لیبرال به همراه باراک اوباما در توجیه حمله به لیبی صحبت از قریب‌الوقوع بودن نسل‌کشی کردند. با وجود این که کمتر نشانی از نسل‌کشی بود و با توجه به واقعیات قبیله‌ای در لیبی نگاه تحلیلی بر جنگ داخلی و نه نسل‌کشی تأکید داشت. اما باراک اوباما بر اساس ملاحظات داخلی حمله به لیبی را مطلوب یافت. حمایت وسیع اخلاق‌گرایان و بین‌الملل لیبرال که هسته اصلی حمایت از او را در حزب تشکیل می‌دادند و وقوف به عدم وجود مخالفت محافظه‌کاران در رابطه با حمله به لیبی و حمایت نهادهای بین‌المللی از قبیل سازمان ملل، اتحادیه عرب، اتحادیه آفریقا، باراک اوباما توسط به زور را برای خود یک معادله برد-برد دانست.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع:

1. Dunne, Tim, «**Society and Hierarchy in International Relations**», International Relations, Vol.17,n.3,2003,p.303
2. Lippmann, Walter, 1943 ,**U.S. Foreign Policy : Shield of the Republic**, Boston: Little , Brown, PP.100-101
3. Lake , David A. and Patrick M. Morgan, eds., 1996, **Regional Orders: Bulding Security in a New World**, Pennsylvania: Pennsylvania state university Press, P.26
4. Posen, Barry R. 1984, **The Sources of Military Doctrine : France, Britain and Germany Between The Wars**, Ithaca: Cornell University Press, p.13
5. Gallois, Pierre M. , «**The Soviet Global Threat and the West**», orbis, Vol.25, n.3, Fall 1981, P.650
6. Donnelly, Jack, «**Soverign Inequalities and Hierarchy in Anarchy: American Power and International Society**», European Journal of International Relations, 2006, p.139 and George Schwarzenberger, 1951, Power politics: A Study of International Society. NewYork: Stevens/ F.A. pager; chapler , 7
7. Buzan, Barry, 2004, **The United States and The Great Powers: World Politics in the Twenty-First Century**, Cambridge: Polity, p.69
8. Sorensen, George , «**Big and Important Things in IR: Structured Realism and the Noglect of Changes in Statehad**», International Relations, Vol.23, n.2,2009, p.223
9. Buzan, Barry , «**Will the Global War on Terrorism , be the Next Cold War?**? International Affairs, Vol.82, n.6, 2006, p.1101
10. Krauthammer , Charles , «**The Unipular Mornent, Foreign Affairs**, Vol. 70, Spring 1991, pp.23-33
11. Waltz, Kenneth N. 1979, **Theory of International Politics**. Reading MA: Addison-Wessley, P.77
12. Ryan , Lizza , «**The consequentialist**», New yorker, May. 2 , 2011
13. Nye, Joseph, «**Soft Power**», Foreign Affairs, n.80, Autumn 1990,p.153
14. Bull , Hedley. 1977, **The Anarchial society: A Study of Order in World Politics**, Basingstoke: Macmillan
15. Armstrong , David, 1993, **Revolution and World Order: The Revolutionary State in International Society**, Oxford : Clarendon, p.23
16. Lafeber, Walter,1989, **The American Age: United States Foreign Policy at Home and Abroad since 1750**, New York: Norton, p.80
17. Bull, Hedley, op,cit.p.41
18. Taranto, James , «**Try not to Think of a Waterboard**», Wall Street Journal , May 6,2011
19. Joffe, josef, «**Continental Divides**» **National Interest**, Spring 2003, p.160
20. Cook , Robin, «**Why g had to a leave the cabinet**». The Gardian , March 18, 2003
22. Watson , Adam and Hedley Bull, eds, 1984, **The Expansion of International Society**, Oxford : Oxford University Press, p.1

23. Kant, Imanuel ,1983, **Perpetual Peace and other Essays**, on Politics , History and Morals, Indianapolic: Hackett, P2
24. Strauss, Leo, 1964, **The City and Man**, Chicago Chicago: University Press , P4
25. Brooks, Stephen G. and William C. Wohlforth, 2008, **World out of Balance : International Realism and the Change of U.S**, Primacy, Princeton: Princeton University Press
26. Schwarz, Benjamin, **«Why America Thinks it Has to Run the World»** , Atlantic Montly, Vol. 277, March, 1996, P.100
27. Huntington , Samuel P, **«Why International Primacy Matters»** , International Security, Vol. 17,8.4, Spring 1993, P83
28. Perlez, Jane , **«The world : Command performance , American talks and some other Listen,»** New York Times Sept 12,1999
29. Smith, Tony, 1993, **American Mission: The United States and the Worldwide Struggle for Democracy in the Tweatieth country**, Princeton: Princeton University Press, P.9
30. Schweller, Randal L. and William G. Wohlforth, **«Power Test : Evaluating Realism in Responce To The End of the Cold War»**, Security Studies, Vol.9, n.3, Spring 2000, p.74
31. Nau, Henry R. 2002 , **At Home Abroad : Identity and Power in American Foreign Policy**. Ithaca: Cornell University Press, Pp.152-189
32. Waltz , Kenneth N, **«Reflections on Theory of International Politics : A Responce to My Critics»**, in Robert o. Keohane, ed., Neorealism and its Critics , New York: Columbia University Press, 1986, P.341
33. Layae , Christopher, **«The Unipular Illusion: Why New Great Powers will Rise»**, International Security , Vol. 17,804, Spring 1993, P.6
34. Kupchan, Charles A, 2002, **The End of American Era: U.S. Foreign Policy and the Geopolitics of the Twenty First century**, New York: Knopf
35. Krauthammer, Charles , **«The Obama Doctrine: Leading From Be hind»**, Washington Post, April 29, 2011
36. Owen, John M., **«Transnational Liberalism and U.s Primacy»**, International Security , Vol. 26, N.3, Winter 2001/02, p.121
37. Ignatieff, Michael , **«The Burden»**, New York Times magazine, January 5, 2003
38. Haass, Richard N. ,**«What to Do with American Primacy»** Foreign Affairs , Semptember , 1999
39. Johnson , Chalmers, 2004, **The Sorrows of Empire: Militalism, Secrecy and the End or Republic** , London : Verso, p.236
40. Thrush, Glenn, **«Antiwar Democrats Seek House vote on Libya.»** Pollico. Com / blogs/ 2011-03-31/0311/htm
41. West, Diana , **«It is All about Fighting for the Left»** s Humanitarian Causes, Washington Examiner, March 28, 2011
42. Desch, Michael C. **«The Keys that Lock up the World»** International Security, Vol.

- 14,n.1, Summer 1989,p.88
43. Gates, Robert, ABC News , This Week, March 27,2011
44. Kinsley, Michael, «**Obama'S Humpty Dumpty War**», Politico. Com/ news/ stories / 2011-03-28/ 0311/52051.htm
45. Hanson, Victor Davis, «**Obama Still Murky on Libya**» , National Review, March 28, 2011
46. Scarborough , Joe, «**The Hypocrisy of the American Left**», Politico. Com/ news/ Stories/ 2011-03-29/ 0311/5206.htm
47. Reuters Dan and Allan C. Stam , «**Understanding Victory**», International Security , Vol. 28,n.1 Summer 2003, P.168
48. Krasner, Stephen D., «**Realism , Imperialism and Democracy : A Response to Gilbert**», Political Theory, Vol. 30, n.1, 1992, P.41
49. Lang, Anthony F, «**Responsibility in the International System, Reading U.S Foreign Policy in The Middle East**», European Journal of International , 1995, P.97
50. Traub, James, «**A Moral Adventure**» Foreign Policy. Com/article/2011/03 /31
51. Lakshmanan, Indira and Hans Nichols, «**Samantha Powers , Activist Role**», Bloomberg, March 25, 2011.05.16
52. Desch, Michael C., «**America's Liberal Liberal Illiberslism**» International Security , Vol.32/n.3/ Winter 2007/08/ p.28
53. Report of the commission of Expert Established Pursuant to the united National Security Resolution 780,27 May 1994, P.33
53. Asfura- Heim , Patricio, «**In Libya , Geography is Desting**» March 4, 2011, Politico. Com/news/ stories/0411/5315. htm
54. Kinzer, Stephen, «**Libya is not Another Rwanda**», Boston Globe, March 1,2011
55. Kupermar, Alan J., «**False Pretense For War in Libya?**» Boston Globe, April 14/2011
56. Hanson, Victor Davis, «**yes, Libya is not Iraq**», National Review on line , April 3, 2011
57. Miller, Aaron David, «**Obama's 21 century War**», Foreign Policy . March 5,2011
58. WWW. Cbsnews. Com/Stories/ nato- takes - over- in - libya - says- no- to - arms/2011/ 04/31/ 501364/main 2004 all 7. htm
59. www.Realclearpolitics.com / 2011/04/31.htm
60. Desch, Michael C. op.cit. p.43

